رندی ترسو در میان دیوانگانی بی‌باک

دور باطل جنگ

طرح: علیرضا لطیفیان

جوزف هلر رمان کچ ۲۲ را در سال ۱۹۶۱ نوشت و مایک نیکولز آن را در سال ۱۹۷۰ فیلم کرد. و حالا به عنوان اولین کتاب از سری کتاب‌هایی که قرار است از این به بعد در مجله پایداری به آنها پرداخته شود، مورد بررسی قرار گرفته است. جالب است که عنوانی را برای کتاب یا فیلمتان انتخاب کنید و بعد آنقدر عنوانتان جدید و خوب باشد که وارد فرهنگ لغات زبان شود و مردم از آن به بعد آن واژه را در موقعیت‌های دیگر به کار ببرند. عبارت catch 22 چنین تاریخچه‌ای دارد. اولین کاربرد واژه کچ (catch) در زبان انگلیسی در سال ۱۸۸۵ ثبت شده است که به معنی مشکل یا به بیان ساده‌تر «گیر» است، اما بعد از کتاب جوزف هلر، و دقیق‌تر، بعد از فیلم مایک نیکولز در سال ۱۹۷۰، مردم «کچ ۲۲» را برای مخمصه‌ای به کار بردند که از آن گریزی نیست. مثلا فرد تا کار نکند تجربه به دست نمی‌آورد. اما از طرفی تا تجربه نداشته باشد کسی به راحتی کار به او نمی‌دهد!

ترکیب متناقض «خشونت و اجبار وحشیانه» با «ظاهر خوش آب و رنگ منطقی نمایش» که هر انسانی را زیر فشارش خرد می‌کند، درون مایه اصلی داستان جوزف هلر است که به سال ۱۹۶۱ در آمریکا نوشته شد و جزو رمان‌های برگزیده قرن بیستم به شمار می‌رود. دنیای هلر در کچ ۲۲ بی‌شباهت به دنیای کافکا در محاکمه یا جرج اورول در ۱۹۸۴ نیست.

«کچ ۲۲» بیش از هر چیز یک خنده عمیق و دردناک به ریش بوروکراسی بی‌منطق و معنای اداری است. کاربرد این عبارت در کتاب آدم را به یاد اصطلاح «بازی دو سر باخت» می‌اندازد. کچ -۲۲ یک قانون نظامی است که ظاهرش چون دایره‌ای بسته و ذاتش متناقض است. طوری که به واسطه آن هیچ شخصی تحت هیچ شرایطی نمی‌تواند از زیر بار عملیات نظامی شانه خالی کند. مطابق این قانون خلبانی که دیوانه است، به راحتی می‌تواند بازنشسته شود و در هیچ حمله هوایی شرکت نکند. تنها لازم است دیوانگی‌اش به اثبات برسد. برای این کار باید درخواست کند تا وضعیت ذهنی‌اش را بررسی کنند. اما تنها صرف ارائه درخواست دلیلی کافی است برای اثبات اینکه او دیوانه نیست و کچ ۲۲ شامل حالش نمی‌شود.

این البته تنها کار کرد کچ ۲۲ نیست. در طول داستان این قانون به انواع و اقسام شکل‌ها سر بر می‌آورد و خود را نشان می‌دهد. مثلا یکی از ویژگی‌های کچ ۲۲ این است که ماموارنی که تنبیهات کچ ۲۲ را روی مجرمین اجرا می‌کنند، نیازی ندارند ثابت کنند مجازات شوندگان مشمول شرایط اجرای مجازات ذکر شده در کچ ۲۲ می‌شوند. از آن جالب‌تر اینکه کچ ۲۲ تصریح دارد موقع اجرای آن، کسی مجاز نیست نص صریح کچ ۲۲ را بخواند و به بقیه اعلام کند. به قول یکی از پیرزن‌های داستان «کچ ۲۲ می‌گوید آنها هر کاری بخواهند بکنند مجازند و ما نمی‌توانیم جلویشان را بگیریم.»

شخصیت اصلی داستان به مرور متوجه می‌شود که کچ ۲۲ اصلا وجود خارجی ندارد، اما چون همه دنیا قدرت ادعایی‌اش را باور کرده‌اند از دستش خلاصی نیست. از طرفی چون این قانون وجود ندارد، نمی‌شود لغوش کرد یا برای اصلاحش قدمی برداشت.

«کچ ۲۲» داستان یوساریان بمب افکن نیروی هوایی ارتش آمریکا را به همراه عده زیادی از رفقایش در خلال جنگ جهانی دوم تعریف می‌کند. عمده اتفاقات در جزیره‌ای در غرب ایتالیا که اسکادران جنگی یوساریان در آن مستقر است رخ می‌دهد.

رمان را می‌توان به چند بخش تقسیم کرد: بخش نخست که شامل فصل‌های اول تا دوازدهم است، تکه تکه و پراکنده قصه‌هایی را بین شخصیت‌های مختلف تعریف می‌کند که زمان در آن به صورت خطی و عادی تغییر می‌یابد. بخش دوم (فصل‌های دوازده تا بیست) یک بازگشت به عقب (فلاش بک) است که به ماجرای «محاصره عظیم بولونیا» می‌پردازد و در ادامه در بخش سوم (فصل‌های بیست تا بیست و پنج) دوباره به زمان حال برمی‌گردد در بخش چهار یعنی فصل‌های بیست و پنج تا بیست و هشت باز هم یک فلاش بک داریم: این بار هلر تاسیس و توسعه «سندیکای میلو» را برایمان تعریف می‌کند. بخش پنجم (فصل‌های بیست و هشت تا سی و دو) روایت دوباره به زمان حال برمی‌گردد. تا این جا ما با یک روایت طنز آمیز که گهگاه با فلاش بک‌هایی همراه است مواجهیم و نویسنده سعی می‌کند مخاطبش را از مواجه شدن با تجربه دهشتناک جنایات و فجایع جنگی دور نگه دارد.

اما در بخش ششم و آخر که از فصل سی و دو تا چهل سوم کتاب را شامل می‌شود، هلر این ملاحظه را کنار می‌گذارد؛ با چرخشی ناگهانی،

مطابق این قانون خلبانی که دیوانه است، به راحتی می‌تواند بازنشسته شود و در هیچ حمله هوایی شرکت نکند. تنها لازم است دیوانگی‌اش به اثبات برسد. برای این کار باید درخواست کند تا وضعیت ذهنی‌اش را بررسی کنند. اما تنها صرف ارائه درخواست دلیلی کافی است برای اثبات اینکه او دیوانه نیست و کچ ۲۲ شامل حالش نمی‌شود

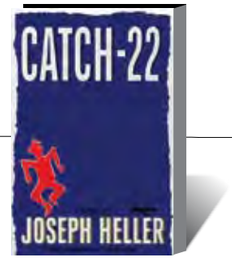

فضای داستانش را به شدت تلخ می‌کند و ضمن تاکید عریان و بی‌پروا روی خشونت‌بارترین وجوه جنگ، ذات وحشیانه‌اش را به تصویر می‌کشد. فاجعه با حمله به کوهستان جزیره پیانوسای ایتالیا آغاز می‌شود و شخصیت‌ها در چنگ انواع و اقسام بلایا گرفتار می‌آیند: کشیش و داک دانیکا نومید و سرخورده می‌شوند، کله‌وینگر و اور حین جنگیدن مفقود می‌شوند، یک نفر دیگر را خود ارتش آمریکا گم و گور می‌کند، و کلی دیگر از رفقای یوساریان مثل نیتلی، مک‌وات، کید سمپسون، دابز و... می‌میرند و از بین می‌روند. تلخ‌ترین جای قصه، در صحنه تجاوز و سپس قتل مایکلا در فصل سی و نهم اتفاق می‌افتد. کسی که نماد بی‌گناهی و معصومیت در کچ ۲۲ است.

خیلی از اتفاقات کچ ۲۲ از زاویه دیدهای متعدد و مختلف روایت و باز تعریف می‌شوند. خواننده در این تکرارها هر بار نکته تازه‌ای از حقیقت را می‌فهمد. در این روند اطلاع رسانی چند مرحله‌ای، معمولا شوخی یا جوکی که چند فصل جلوتر موقع تعریف از راوی قبلی، نیمه کاره مانده تمام می‌شود. هلر هم چنین در ضمن روایتش بارها ماجراها را لابه‌لای یکدیگر تعریف می‌کند و توالی زمانی را به هم می‌زند. (کاری که سال‌های سال بعد در سینما با پالپ فیکشن اتفاق افتاد.) طوری که خواننده باید حواسش جمع باشد و آنها را به دقت به ذهن بسپارد تا سرانجام در پایان داستان با کنار هم قرار دادن این وصله پینه‌ها، به یک روایت کامل و سر راست برسد.

کلمات خاص، اصطلاحات و سوال‌های به خصوص نیز به دفعات تکرار می‌شوند و البته این جور بار طنز و هجو گونه اثر اضافه می‌کنند. نثر هلر در کچ ۲۲ حالت تکرار شونده و دایره‌ای دارد؛ چیزی که دقیقا با ساختار قانون کذاهماهنگ است و می‌توان گفت که اثر را به وحدت فرم و محتوا نزدیک می‌کند. نویسنده از تناقض گویی هم حسابی کیف می‌کند و به بهانه‌های مختلف آن را در قصه به رخ می‌کشد تا باز بر تناقض کچ ۲۲ تاکید کرده باشد. مثلا می‌گوید: «تکسان به یک آدم خوش طینت، بخشنده و دوست داشتنی تبدیل شد. طوری که بعد از سه روز هیچ کس نمی‌توانست تحملش کند.» یا در جای دیگر از پرونده‌ای می‌گوید که علیه کله‌وینگر تشکیل و بعد از مدتی هم مختومه شد. چرا که یک مساله از قلم افتاده بود: «چیزی که بشود به واسطه‌اش او را متهم کرد»! هلر با نکته سنجی‌های این چنینی فضای منطق‌های بی‌سر و ته و بی‌معنی را در تمام اثرش تزریق کرده است.

گرچه یکی دو شخصیت کچ ۲۲ مثل یوساریان و کشیش پررنگ‌تر و مهم‌تر از بقیه هستند، اما پیدا کردن شخصیتی که بشود اسمش را «فرعی» گذاشت در این رمان کاری بسیار دشوار است. هلر تقریبا تمام آدم‌های قصه را که اسمی دارند و تعدادشان هم اصلا کم نیست، به دقت و با ریزترین جزئیات پرداخته و برای هر کدام شخصیتی مستقل، چند وجهی، جان‌دار و زنده خلق کرده است.

یکی از مهم‌ترین درون مایه‌های رمان هلر، روبه رو شدن آدم‌های داستان با مفاهیمی است که عموم مردم تکلیف آن را از نظر اخلاقی روشن می‌دانند. در شرایط پیچیده و بغرنجی مثل جنگ پاسخ به این سوال که «از لحاظ اخلاقی چه کاری درست و چه رفتاری نادرست است» به آن راحتی و شفافیتی که از دور به نظر می‌رسد نیست. جنگ حتی در صحت مفاهیم تابلویی مثل «افتخار» و «وطن پرستی» هم تردید ایجاد می‌کند. و یوساریان در شرایطی که اکثر سربازان در مقابل دروغ‌های کثیف تسلیم می‌شوند، با شهامت آنها را نادیده می‌گیرد. وقتی افسر مافوق از او می‌پرسد: «چرا نمی‌خواهد بیش از این پرواز کند» یوساریان جواب می‌دهد: «می‌ترسم.» افسر سعی می‌کند دلداریش دهد: «تو نباید از این مساله خجالت بکشی. همه ما می‌ترسیم.» و یوساریان خونسرد و جدی پاسخ می‌دهد: «من خجالت نمی‌کشم. من فقط می‌ترسم.»

یا در جای دیگر وقتی برای شرکت در یک حمله هوایی، قرعه به نام او می‌افتد با جرات می‌پرسد: «چرا من؟» افسر مافوق در پاسخ توجهش را به این نکته جلب می‌کند که: «تصور کن تمام کسانی که در جبهه ما هستند بخواهند همین حس را داشته باشند که چرا من؟ آن وقت چه می‌شود؟» و در پاسخ می‌شنود: «آن وقت اگر من احساس دیگری داشته باشم، بدون شک یک احمق تمام عیارم. نیستم؟» یوساریان به یک سوال کلیشه‌ای و تکراری، پاسخی تازه می‌دهد و با این کار خواننده را با سوال دیگری مواجه می‌کند.

هلر نشان می‌دهد که بورورکراسی در سازمان‌هایی که با مدیران بدجنس یا احمق اداره می‌شوند، چطور مسائل مهم و اساسی (مثل مساله مرگ و زندگی) را به حاشیه می‌برد و در عوض، اهمیت مسائل فرعی و جزئی (مثل اشکالات اداری) را با اغراق، بیش از حد بزرگ می‌کند. تمام شخصیت‌های داستان – حتی یوساریان در ابتدای قصه – در مواجهه با تصمیمات اداری به طرز مضحکی احمقانه رفتار می‌کنند.

گرچه دشمن اصلی آمریکایی‌های داستانِ هلر آلمانی‌ها هستند، اما هیچ آلمانی در قصه به عنوان یک دشمن جنگی دیده نمی‌شود. هر چه روایت در کچ ۲۲ جلوتر می‌رود، یوساریان از کاغذبازی اداری آمریکایی‌ها بیشتر از آلمانی‌هایی که می‌خواهند هواپیمایش را سرنگون کنند می‌ترسد! این موقعیت کنایه آمیز در تنها حضور آلمانی‌ها در قصه به اوج خود می‌رسد: وقتی چند نفر از پرسنل ارتش آلمان حاضر شده‌اند از طریق شرکتی سری که با ارتش آمریکا همکاری می‌کند، برای آمریکایی‌ها به عنوان خلبان انجام وظیفه کنند و در واقع به استخدامش در بیایند. در این لحظه ما شاهد چالشی بین انگیزه‌های سنتی و قدیمی خشونت و ماشین مدرن اقتصادی هستیم که به سادگی خشونت را نیز به یکی از بی‌شمار ابزارهایش برای سود بردن تبدیل می‌کند؛ آن هم مستقل از اجبارهای جغرافیایی و حتی ایدئولوژیک.

یکی از دلایلی که یوساریان از فرماندهانش بیش از دشمن می‌ترسد این است که او هر چه در ماموریت‌های بیشتری شرکت کند، تعداد ماموریت‌هایی که لازم دارد تا بازنشسته شود و به خانه برگردد بیشتر می‌شود. باز هم یک جلوه دیگر از ساختار متناقض کچ ۲۲. هر چه به سمت عدد جادویی آخرین ماموریتش قدم می‌بردارد، عدد کذااز او دورتر می‌شود! تا جایی که به کلی از بازگشت به خانه قطع امید می‌کند. از نظر یوساریان «دشمن هر کسی است که می‌خواهد تو را بکشد، فارغ از اینکه در کدام جبهه باشد. این حتی شامل سرهنگ کچ کارت [افسر مافوق یوساریان] هم می‌شود. این نکته را هیچ وقت فراموش نکن. چون هر چقدر بیشتر یادت بماند، بیشتر زنده می‌مانی.»

هلر از دوران کودکی آرزو داشت یک روز نویسنده شود. با این حال اما تجربه شخصی‌اش به عنوان یک خلبان بمب افکن در جنگ جهانی دوم کاملا روی نوشته شدن کچ ۲۲ اثر گذاشته است. گرچه خودش بعدها گفت که «هیچ وقت یک مافوق بد نداشته است». ارنست لوستیگ نویسنده اهل چک ادعا کرده هلر شخصا به او گفته است اگر رمان «شوایک، سرباز ساده دل» یاروسلاو هاشک را نمی‌خواند، هیچ وقت به صرافت نوشتن کچ ۲۲ نمی‌افتاد. خود هلر هم از لویی فردینان سلین و ولادیمیر ناباکوف به عنوان نویسندگانی که موقع نوشتن رمان تحت تاثیرشان بوده نام برده است.

او سال‌ها بعد یعنی در ۱۹۹۴ رمان «زمان تعطیلی» را نوشت که در واقع ادامه‌ای بر کچ ۲۲ بود و باز هم کاغذبازی‌های پوچ اداری را نشانه می‌گرفت. داستانی سیاه‌تر، کندتر و آخرالزمانی‌تر از قسمت اولش که اتفاقات پیش و پس از جنگ جهانی دوم را برای بعضی شخصیت‌های کچ ۲۲ نشان می‌داد.

■ **احسان عمادی**

گرچه دشمن اصلی آمریکایی‌های داستانِ هلر آلمانی‌ها هستند، اما هیچ آلمانی در قصه به عنوان یک دشمن جنگی دیده نمی‌شود. هر چه روایت در کچ ۲۲ جلوتر می‌رود، یوساریان از کاغذبازی اداری آمریکایی‌ها بیشتر از آلمانی‌هایی که می‌خواهند هواپیمایش را سرنگون کنند می‌ترسد!

گفت‌وگو

گزیده‌ای از مصاحبه پاریس ریویو با جوزف هلر

آسایش خفت‌بار

مجله پاریس ریویو شماره شصتم خود را که در زمستان ۱۹۷۴ منتشر شد به «هنر داستان» اختصاص داد. در این شماره مصاحبه‌ای هم با جوزف هلر، نویسنده کتاب کچ ۲۲ انجام داده‌اند. هلر که خودش در زمان جنگ جهانی دوم خلبان ارتش آمریکا بوده در این مصاحبه جزئیات بیشتری را، هم درباره خودش و هم درباره کتابش تعریف کرده است.

■ **آیا ناامید شدید از اینکه کتابتان ممنوع نشده؟**

نه دیگر نیستم. واقعا خوشحالم که از نظر ایدئولوژیک یا اخلاقی کسی را نیازرده است. کسانی هم که از آن خوششان نیامده از محتوای ادبی آن خوششان نیامده. اما تقریبا متعجبم که می‌بینیم کتاب اینقدر طیف سیاسی و اجتماعی گسترده‌ای را به خود جذب کرده.

■ **آیا وقتی هنوز به ارتش نرفته بودید و در کنسی آیلند بودید، آیا آن موقع هم زندگی برایتان ابسورد بود؟ آیا متوجه شده بودید که نظرتان در مورد زندگی با دیگران متفاوت است؟**

خیلی تاثیرگذار خواهد بود اگر بگویم بله. اما جوابم خیر است. نمی‌دانم قبل از اینکه کچ ۲۲ را بنویسم به چه فکر می‌کردم. به نظر من شخصیت من، مثل شخصیت شما و دیگران، با گذشت سالیان تغییر نمی‌کند و همانچه در کودکی بوده‌ایم اکنون نیز هستیم. من همیشه شوخ‌طبع بوده‌ام. بچه که بودم به چیزهای زیادی فکر نمی‌کردم. چیزی نبود که در موردش فکر کنی. در ارتش هم به سیاست فکر نمی‌کردم، حتی یادم نمی‌آید از آلمان‌ها که به ما شلیک می‌کردند متنفر شده باشم. فقط وقتی ۲۲ سالم شد و به کالج رفتم شروع کردم که انتقادی فکر کنم. اما شوخ‌طبعی‌ام سر جایش بود و وقتی داستان کوتاه‌های اولیه‌ام یادم می‌آید، اکثر آنها عناصری داشتند که به کارهای بعدی‌ام راه پیدا کردند، در آنها واقعیت و فانتزی در هم تنیده بودند.

■ **کی شروع به نوشتن کردید؟**

از کلاس ششم می‌خواستم که نویسنده شوم. دوست داشتم داستان بنویسم و در نیویورکر چاپ شود. یادم می‌آید داستانی در مورد حمله روس‌ها به فنلاند نوشتم و به دیلی نیوز فرستادم که البته چاپش نکرد. فقط یازده سالم بود. همه نوشته‌هایم تقلید از آنچه می‌خواندم بود؛ مجله‌هایی که برادر یا خواهر بزرگ‌ترم به خانه می‌آورد، کتاب‌هایی که از کتابخانه کنی آیلند می‌گرفتم. وقتی در سال ۱۹۴۸ اولین داستانم در آتلانتیک چاپ شد و جایزه داستان اول را برد، فکر کردم دیگر برای خودم آدم مهمی شده‌ام.

■ **آیا موفقیت، نظر شما را در مورد زندگی یا نوشتن تغییر داده است؟**

فکر نکنم. یک دلیلش این بود که شهرت دیر به سراغ من آمد. فکر نکنم خوب باشد آدم در سن و سال کم موفقیت خیلی بزرگی به دست آورد. در این صورت، دیگر آینده چه می‌تواند به شما بدهد. یک نویسنده فقط یک بار در عمرش کشف می‌شود، و اگر زود رخ بدهد می‌تواند تاثیر مخربی بر شخصیت و کار نویسنده بگذارد. یادم می‌آید با خودم فکر می‌کردم اگر یک سوم کتاب تمام شد و کارگزارم به ناشران نشان داد و آنها نه گفتند، کتاب را نیمه کاره رها می‌کنم. من آن انگیزه نارسیستی لازم برای سال‌ها وقت گذاشتن بر سر کتابی و چاپ نشدنش را ندارم. اما مشکلی پیش نیامد و ناشر پیدا شد. راستی کچ ۲۲ اولین رمانی بود که نوشتم.

■ **جایی در مورد نقش موسیقی در هنگام نوشتن گفته‌اید؟**

موسیقی از این جهت خوب است که سر و صداهایی را که حواسم را پرت می‌کند می‌پوشاند. صدای چکه شیر، صدای موسیقی راک دخترم، صدای رادیوی همسایه‌مان در حیاط. هنوز هم نوار کاست دارم. اغلب باخ گوش می‌کنم. بتهوون هم خوب است. اما برای من باخ بهترین است.

وقتی افسر مافوق می‌پرسد: «چرا؟» یوساریان جواب می‌دهد: «می‌ترسم.» افسر سعی می‌کند دلداریش دهد: «تو نباید از این مساله خجالت بکشی. همه ما می‌ترسیم.» و یوساریان خونسرد و جدی پاسخ می‌دهد: «من خجالت نمی‌کشم. من فقط می‌ترسم.»